

«رضوان بوستانی» کارگردان فیلم مستند «تیمو» در گفت‌وگو با استقامت:

## دوست دارم فیلم‌سازی را تجربی ادامه بدهم

فکر می‌کردم نقاشی راهی برای بیان نظرات اجتماعی است

به خاطر اینکه در جشنواره جایزه بگیرم فیلم نمی‌سازم

رحیم بنی‌اسدآزاد

«رضوان بوستانی» نقاشی خوانده و سال‌ها نقاشی کار کرده و چندین نمایشگاه گذاشته، اما بعد از مدتی از نقاشی سرخورده شده، چون فکر می‌کرده با «هنر» می‌تواند دیدگاه‌ها و عقایدش را بیان کند و اما در نقاشی با محدودیت‌هایش نتوانسته؛ برای همین حس، تحصیل را در رشته پژوهش هنر هم ادامه داده و حتی در نشریات مقاله نوشته و پژوهش انجام داده، اما این‌ها هم نتوانسته او را قانع کند؛ قرار گرفتن در فضایی که به واسطه حس کنجکاوی از رفتن در آتلیه خانم حبیب‌پور نقاش خودآموخته ایجاد شده او را در مسیری قرار داده که به ساخت فیلم مستند «دست‌ها هم می‌گیرند» رسیده و او را به این نتیجه رسانده انگار با فیلم‌سازی می‌تواند نظراتش را بیان کند و این راه را ادامه داده و به فیلم «تیمو» رسیده؛ فیلمی که در «جشنواره سینما حقیقت» نمایش داده شد و جایزه بهترین کارگردانی را از «سومین جشنواره فیلم و عکس مستند کویر و زندگی طبرس» گرفت؛ خودش می‌گوید دوست دارد حسی و دلی فیلم‌سازی را ادامه دهد و ایده‌هایی هم برای آینده دارد؛ با او گفت‌وگو کردیم تا از تجربه فیلم‌سازی بگوید؛ و این‌که چگونه از نقاشی به فیلم‌سازی رسید.

شما فعالیت هنری را با نقاشی شروع کردید چی شد که به فیلم‌سازی رسیدید، از طی این مسیر بگویید؟

من سال هشتاد و هشت با یک خانمی به اسم «بتول حبیب‌پور» آشنا شدم که ایشان نقاشی را به صورت خودآموخته کار می‌کردند و من در برابر ایشان در مقابل با خودم قرار گرفته بودم، من که مکتب دیده رشته نقاشی بودم و ایشان که خودآموخته داشتند کار می‌کردند؛ این آشنایی باعث شد که من به روند کار ایشان توجه بیشتری بکنم و چون با پژوهش هنر هم نقاشی را ادامه داده بودم و مطالعات هنر داشتم ایشان برای من شد یک کیس تحقیقاتی که به شیوه کارش دقت کنم، هم این‌که برخورد یک آدمی که آکادمیک هنر خوانده، با هنر چطور است و چقدر غریزی و یا فطری با هنر ارتباط برقرار می‌کند،

دعوتشان کردم آتلیه نقاشی‌ام و من رنگ‌هایم را به ایشان می‌دادم، بیشتر با قیچی کاغذهایی را می‌چیدند - من مشاهده می‌کردم که چه کار می‌کند، چه زمانی را برای چه چیزی صرف می‌کند، از چه چیزی در مسیر کارش لذت می‌برد؛ این‌ها با من خیلی متفاوت بود و همین ذره ذره دیدن این خانم باعث شد که از ایشان خواهم کنم که اجازه بدهند از او عکاسی کنم، عکاسی کردم؛ مدتی گذشت از ایشان خواهم کردم بگذارید در حین کار کردن از شما فیلم بگیرم و کلا شیوه کارش برایم خیلی خیلی جذاب شده بود، وقتی که داشتم فیلم می‌گرفتم داشت جرقه‌هایی در ذهنم می‌خورد که این می‌تواند یک فیلم مستند باشد، برای همین به ایشان پیشنهاد دادم.

پس شما برای ثبت آن لحظات فیلم گرفتید و هدفتان از اول فیلم نبود؟

اصلا هدفم فیلم نبود، از نقاشی که داشتم کار می‌کردم سرخورده بودم یعنی فکر می‌کردم که جواب نگرفتم و چه گونه است آدمی که نقاشی را آکادمیک بلد نیست دارد با هنرش لذت می‌برد و کیف می‌کند ولی من یک جاهایی این برایم چالش می‌شود، برایم رنج می‌شود و نمی‌توانم این لذت را از تجربه هنر ببرم و همه این‌ها را داشتم مشاهده می‌کردم که او چه می‌کند و من چه کار می‌کنم.

چرا برای شما این اتفاق افتاده بود؛ شما

تحصیلات نقاشی داشتید و کار هم می‌کردید و نمایشگاه هم گذاشته بودید، چرا به این موقعیت رسیده بودید؟

من بیشتر به نقاشی واقع‌گرا علاقه‌مند بودم، یعنی رئال کار می‌کردم، ولی موضوعاتم اجتماعی و بیشتر چالش‌ها و مشکلات اجتماع بود. در کارهایی که انجام می‌دادم در چند مورد آخر در خانه هنرمندان تهران و همین موزه صنعتی کرمان با پدیده‌ای به نام سانسور روبرو شدم و دیدم که اگر نقاشی را به شیوه‌ای که دارم ادامه می‌دهم ادامه بدهم، چه فایده دارد؛ من مدتها وقت صرف می‌کنم و کار می‌کنم و در نهایت خانه هنرمندان نقاشی من را بعد از روز افتتاحیه از دیوار بر می‌دارد! یا در جای دیگر می‌گویند نه، قابل نمایش نیست! در صورتی که به نظر من مشکل خاصی ندارند؛ این باعث شد که به این فکر کنم که شاید اصلا نقاشی مجالی برای این نیست که تو عقاید اجتماعی و افکار را بیان کنی و نظریه بدهی، نقاشی شاید جایی برای حرف زدن نیست؛ شاید من اشتباه انتخاب کردم که نقاشی می‌کنم.

از روز اول که رشته هنر و نقاشی را انتخاب کردید دنبال گفتن حرف‌هایتان از طریق نقاشی بودید؟

بله؛ من آن زمان فکر می‌کردم نقاشی راهی برای بیان نظریات اجتماعی هنرمند است؛ یعنی شیوه آرایه افکار هنرمند می‌تواند باشد و چیزی که این نظریه من را تقویت می‌کرد دوسالی بود که من در کارشناسی ارشد پژوهش هنر خواندم. نظریات جامعه‌شناسی هنر، فلسفه هنر و نشانه‌شناسی هنر را می‌خواندم و خیلی جاها می‌دیدم که هنرمندا از هنر برای ابراز عقایدشان استفاده می‌کنند؛ تو تمام تلاش‌ات را می‌کنی که یک فریم خلق کنی و در این یک فریم نه به صورت واضح، با کلمات و گفتار به صورت تصویری می‌خواهی حرفی را به مخاطب بزنی که اگر حرفت واضح باشد اسیر سانسور می‌شود و اگر ناواضح باشد چه لزومی دارد که نقاشی کار کنی؛ یک سرخوردگی این چینی در من به وجود آمده بود؛ این باعث شده بود یک مدت برای چند نشریه مقاله می‌نوشتم، بعدها دیدم با نوشتن نقد هنر هم نمی‌توانم کاری بکنم؛ انگار یک مدیایی می‌طلبید؛ ولی هیچ وقت به سینما فکر نمی‌کردم؛ این تجربه باعث شد به این فکر کنم حالا که ذره ذره پیش رفته؛ عکاسی کردم، مشاهده کردم، می‌توانم مقاله بنویسم، می‌توانم کیورتوری کنم؛ اینها همه به جایی رسید که تصویر خودش حرف می‌زد این‌که می‌توان از آن فیلم مستند درآورد و جذابیتش به این بود که من می‌توانستم فیلم‌سازی را به صورت خودآموخته تجربه کنم، دقیقا شده بودم خانم حبیب‌پور؛ ایشان نقاشی و من داشتم سینما را خودآموخته تجربه می‌کردم؛ درست است که بیست سال پیش من دوره انجمن سینمای جوان را گذرانده بودم و برادرم فیلم‌ساز بود، ولی تجربه فیلم‌سازی جدی را دنبال نکرده بودم و آنقدر هم مطالعات هنر در زمینه سینما نداشتم که بگویم می‌توانم این کار را شروع کنم، ولی تجربه خوبی شد و همین که باید و نبایدهای دنیای هنر در نقاشی را می‌دانستم ولی در سینما آن‌ها را نمی‌دانستم دستم را باز گذاشت که هر کاری دوست دارم بکنم؛ در نقاشی چون پژوهش هنر بود، نقد و نشانه‌شناسی هنر را می‌دانستم، وقتی که پای بوم نقاشی می‌نشستم اضطراب این‌که آیا این نقاشی آن چیزی که می‌خواهم می‌شود؟ آیا به نمایش گذاشته می‌شود؟ آیا فروش می‌رود؟ آیا نظر منتقد را جذب می‌کند؟ هنوز نقاشی شروع نشده در ذهن من بود؛ ولی در سینما هیچ‌کدام از این‌ها نبود و من شده بودم خانم



کسی می‌تواند کمک کند؛ این دقیقا آن چیزی بود که می‌خواستیم به آن برسیم. هم بیان فکر و عقیده خودم در فیلم‌سازی اضافه شد و هم نظراتم بود، هم با تصویرها هماهنگ می‌شد، از موسیقی هم می‌توانستم استفاده کنم و زیباتر و حسی‌تر می‌توانستم حرفم را بگویم.

شما گفتید نقاشی رئال و واقع‌گرایانه را دوست داشتید، الان هم که سراغ فیلم‌سازی آمدید فیلم مستند را انتخاب کردید که به نوعی با واقعیت ارتباط دارد؛ این ذات شما می‌آید که واقعیت را دوست دارید؟

دقیقا این‌طور است؛ من در نقاشی آدم خیال‌پردازی نبودم، آدم انتزاع‌گرایی هم نبودم که بخوام فرم و زیبایی‌شناسی را به معنا ارجح بدانم. در فیلم‌سازی هم هیچ‌وقت فکر نکنم سراغ فیلم داستانی بروم؛ به خاطر این‌که روحیه خلق داستان را ندارم و ارتباط با بازیگر را بلد نیستم؛ ولی در مستند انگار یک چیزی از واقعیت زندگی را انتخاب و بزرگ می‌کنم و به نمایش می‌گذارم، حالا در این میان دیدگاه خودم هم وجود دارد و این برایم جذاب است.

فکر می‌کردید فیلم‌تان بازخورد‌های خوبی داشته باشد و به این موفقیت‌هایی که الان رسیده برسید؟

راستش نه؛ من جایی از هنر نقاشی دور شدم چون ما با اسم‌های بزرگی هنر را یاد گرفتیم که دنیای هنر را تغییر دادند؛ ولی هیچ‌وقت یاد نگرفتیم این‌ها چقدر از هنرشان لذت بردند، نگفتند پیکاسو در تنهایی خودش به چه چیزهایی فکر می‌کرد که دنیای هنر را عوض کرد، از چه چیزی لذت می‌برد؛ در این مسیر من به این نتیجه رسیدم تو چرا از تجربه هنر به خلق شاهکارش فکر می‌کنی، وقتی به نتیجه و هدف فکر می‌کنی مسیر برایت جذاب نمی‌شود، اگر می‌خواهی مسیر برایت جذاب باشد لذت‌ش را ببر؛ اگر به نتیجه خوب رسید که خیلی هم خوب؛ اگر نرسید هم تو کیفش را کرده باشی و بگویی من در این زیبایی غوطه خوردم.

من در نقاشی می‌گفتم زمانی هنرمند خوبی هستم که کارم در نمایشگاه برود و فلان منتقد برایم بنویسد، اما در فیلم‌سازی این جور ادعایی ندارم؛ چون درسش را خواندم، این‌جوری هم انتظارم از خودم کم شد، هم از دیگرانی که قرار بود مخاطب فیلمم باشند و انتظار تشویق و تایید از آن‌ها را داشته باشم.

قرار است همیشه این گونه باشد و نمی‌خواهید حرفه‌ای فعالیت کنید و در فیلم‌سازی هم ادعا داشته باشید؟

اگر حرفه‌ای کار کردن این است که من فیلم بسازم به خاطر اینکه در جشنواره جایزه بگیرم نه نمی‌خواهم؛ من این کار را نخواهم کرد؛ اگر به این فکر کنم که در جشنواره مقام بیاورم و موضوع و اطلاعاتی که آدم‌های حرفه‌ای از دنیای سینما و نقد سینما دارند همه آن‌ها را کسب کنم دوباره این‌ها دست و پایم را می‌بندند و دوباره به همان نقطه نقاشی می‌روم؛ برای همین تا بتوانم از آن پرهیز می‌کنم، دوست دارم فیلم‌سازی را تجربی ادامه بدهم ترجیح می‌دهم دلی و حسی پیش بروم و از کاری که می‌کنم لذت ببرم؛ پژوهش، ارتباط با آدم‌ها، ابزار جدید و تکنیک‌های آن هم جذابیت خودشان را دارند و همه این‌ها برای من دستاوردهای بزرگی است.

تکنیک، آقای رامشک هر زمان فرصت می‌کرد از خاطراتش می‌گفت؛ این که من در یک شرکتی کار می‌کردم این شرکت اسمش «تیمو» بود، این جور شد و این جور شد و اتفاقات دیگر را تعریف می‌کردند؛ در یک سالی که پیش آقای رامشک می‌رفتم این‌قدر گفتند که تیمو که بود و چه کار می‌کرد که خودش کتابی شد؛ او همه آدم‌ها را می‌شناخت و ویژگی‌های هر کدام را می‌گفت، این که هر کدام چه تاثیری روی قالی گذاشتند و چه نقش‌هایی را وارد کردند و اصلا یک دنیای تاریخ هنری بود برای من که تحقیقات تاریخ هنر را دوست داشتم و این سر فصل فیلم تیمو شد.

دوباره تجربه‌ای مثل خانم حبیب‌پور برایتان پیش آمد؟

بله؛ دقیقا همین کنجکاوی بیشترش؛ تنها اتفاق خوبی که برای من افتاد این بود که به من گفتند که نوه آن «تیمو»ی بزرگ که صد سال پیش آمده ایران، در کرمان زندگی می‌کند و من هم با او تماس گرفتم و گفتیم مایلید این کار را انجام دهیم و ایشان هم گفتند بله؛ و توافقی که با هم داشتیم شروع کار تیمو شد. تقریبا همان روال کار خانم حبیب‌پور پیش رفت با این تفاوت که خانم حبیب‌پور یک نفر بود که مصاحبه می‌شد، اما من این‌جا خواستم غیر از خانواده تیمو از هر یک از شغل‌هایی که به شرکت تیمو ربط پیدا می‌کرد کسی را پیدا کنم و تیمو را آدم‌هایی روایت کنند که با او کار کردند از جمله؛ نقاش، بافنده، روکارگیر، فروشنده، تاجر... و من هم در این فیلم تجربه‌ام بیشتر شده بود و می‌دانستم چه می‌خواهم، می‌دانستم باید بروم از این آدم‌ها مصاحبه بگیرم، نقشه‌های قدیم را می‌خواهم از انبار بیرون بیاورم، مکان‌های قدیم مثل شرکت فرش و خانه را می‌خواهم، این‌که کدام هست و کدام نیست، یک مضمون کلی حسرتی است که در کل فیلم دیده می‌شود، این‌که همه این‌ها از بین رفته است.

خودتان کارهای فیلم از جمله فیلم‌برداری و تدوین را انجام دادید؟

بله؛ یک جایی سر فیلم دست‌ها ... به این نتیجه رسیدم و جاهایی که من و خانم حبیب‌پور تنها هستیم خیلی راحت‌تر با من حرف می‌زند، ولی وقتی عوامل می‌آیند معذب می‌شود. سر مساله تیمو هم به این مساله پی‌بردم، به اضافه این‌که این‌ها افراد مختلفی بودند که هماهنگی با آن‌ها سخت بود و هزینه‌های فیلم‌سازی از طرف دیگر برایم سخت بود چون تهیه‌کننده نداشتم و با بودجه شخصی و خانوادگی داشتم هزینه می‌کردم، دوربین خودم را می‌بردم، امکانات صدای در حد خودم را داشتم؛ فقط جایی که صدا خیلی برایم مهم بود از صدا بردار کمک گرفتم، ولی در کل، کار را یک نفره پیش بردم.

آیا الان در فیلم‌سازی به آن حس لذتی که می‌خواستید رسیدید و می‌خواهید آن را ادامه بدهید؟

در فیلم تیمو جاهایی که نیاز بود نریشن گذاشتم و این نریشن باگفتار و صدای خودم بود و خیلی این برایم دلنشین بود که مجال حرف زدن خودم هم وجود دارد و حسم را نسبت به شرایطی که در گذشته بوده و موقعیت اسفباری که الان داریم می‌گویم، حتی پیام می‌دهم، که این‌ها دارد خراب می‌شود، اگر

حبیب‌پور که بدون آشنایی از دنیای هنر و بازار و نقد هنر هر کاری دلش می‌خواهد می‌تواند بکند.

چه شد که تصمیم جدی گرفتید فیلم شود؟

وقتی به ذهنم رسید بیایم فیلم ران تجربه کنم با ایشان صحبت کردم که اجازه بدهید با شما گفت‌وگو کنم و وارد زندگی شخصی شما شوم، بیشتر قصد داشتم از نظر روانشناسی یک آدمی را تحلیل کنم که با هنر رنج‌های خودش را التیام می‌دهد، انگار پناه بردن به هنر به هدف هنرمند شدن نبود، دوست داشتم از نظر روانشناختی او را مورد بررسی قرار بدهم و در فیلم این را پررنگ کنم که چه شده که به هنر پناه آورده است؛ ولی ایشان خیلی شخصیتی پیچیده داشتند و به عنوان تجربه اولم خیلی سخت بود که بتوانم به ایشان نزدیک شوم هم تجربه‌اش را نداشتم، هم تکنیک‌ها و ترندهای مستند سازی را نمی‌دانستم، ولی شروع کردم و فیلم گرفتم و در مرحله نهایی یکی از دوستان خانم علوی همراهی‌ام کردند و راش‌ها را دیدند و با هم صحبت کردیم که از کجا شروع کنیم و این شد اولین فیلمم به نام «دست‌ها هم می‌گیرند» که از عنوان نمایشگاه ایشان آمده بود و پیشنهاد خودشان بود.

برایتان آن حس را داشت که بتوانید حرفتان را بزنید؟

دقیقا داشت؛ هم به لحاظ اینکه فقط یک فریم نبود که من بخوام در این یک فریم مثل نقاشی همه چیز را بگویم؛

زمان در اختیار داشتم، انبوهی از فریم‌ها در اختیار داشتم که می‌توانستم در آن‌ها هم از نظر تکنیکی توانایی‌های خودم را نشان دهم و هم از نظر گفتار بتوانم با این آدم ارتباط بگیرم، در خلال گفت و گوهایمان می‌توانستم یک جاهایی مسیر ذهنی خودم را مشخص کنم، همین‌ها برای من برون‌گرایی یا بروز ایده‌هایی بود که برایم جذاب‌تر بود.

ادامه مسیر چه بود و چگونه به ساخت فیلم تیمو رسیدید؟

بعد از این‌که فیلم تمام شد هنوز ارتباطاتم با خانم حبیب‌پور بود در خلال این ارتباطات با دوستانی آشنا شدیم که یکی از این افراد آقای «رامشک» بودند؛ ایشان نقاش قالی هستند تنها نقاش قالی بازمندهای از قدیمی‌ها در کرمان که به صورت دستی هنوز دارد نقش قالی می‌کشد؛ با ایشان آشنا شدم و با همه توضیقاتی که از نقاشی داشتم دلم می‌خواست نقاشی قالی را تجربه کنم؛ به این فکر می‌کردم که من یک زمانی رفته‌م که در دانشگاه نقاشی آکادمیک یاد بگیرم، در صورتی که در شهر خودم می‌توانستم یک نقاشی یاد بگیرم به اسم نقاشی قالی که بسیار سنتی است و به سنت‌ها و فرهنگ‌های این شهر ربط دارد و من آن را بلد نیستم؛

بعد که واردش شدم دیدم در این نقاشی انگار مدیتیشن وجود دارد، انگار آرامشی وجود دارد که از آن حرف زدن می‌تواند که تصور می‌کردم نقاشی باید داشته باشد رسیده به یک سکوتی که در خلوت خودت قرار است نقطه‌های یک میل یک میل را در رنگ بگذاری و در نهایت یک نقش و یک قالی شود.

آقای رامشک با آرامش بسیار جذابی به شیوه استاد شاگردی قدیمی و مکتبی که می‌رفتند به من نقاشی یاد دادند. جلسه‌هایی که دو سه ساعت طول می‌کشید، البته من با اسلیمی‌ها و گل و مرغ آشنا بودم ولی این تکنیک را بلد نبودم، در خلال این آموزش